

غریب

# تکست حماسه

۲۲ ۴۴۲۲

از انتشارات البرهن گیتی

P495  
ف  
ابو الهادي ١٩١٥  
ع  
منش

P495  
غريب

شكيت حاسم

OUP 330 -5-8-74 -10,000.

## OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۵۱

Accession No. P495

Author غ ش

Title

غریب  
شکست حاسم

This book should be returned on or before the date last marked below.

---





## ((آزادی بیان احساس - آزادی زندگی))

نزدیک بنیم قرن است که هنرمندان جهان فریاد میکشند: «آزادی بیان احساس». هنگامه‌ای شگفت در پی این فریاد بنیاد افکار و ذوق های نو و کهن را میلرزاند و چشم انداز نو و پیکرانه‌ای را در جهان زیبایی پیش چشم آفرینندگان و دوستاران هنر پدیدار میسازد.

در این هنگامه‌ی شگفت، نبردی پر شور و آتشین در میان اندیشه‌های گوناگون هنری در گرفته است. هنرمندانی بزرگ در تنگنای تاریکی و در سرگردانی نهفته در این بحران، بیصدا نابود گشته‌اند. هر روز گفتگوها و نوشته‌های گوناگون روی چگونگی این فریاد، این عصیان عظیم هنر قرن بیستم، بوجود می‌آید. این فریاد بلند که آتش آزادی بیان احساس سوزشی شکننده در آن گسترده است، از همان آغاز پیدایش چنان نیرومند و لرزاننده بود و چنان باراستی و صمیمیت یگانگی داشت که در زمانی کوتاه جایگاهی بی نهایت پهناور در اندیشه‌ی هنرمندان خاور و باختر بوجود آورد. چنانکه اکنون در هر کشوری که نام و نشانی از هنر در آن هست تأثیر این فریاد محسوس است.

اکنون در کشور ما هم که دردنیای پرخروش این زمان از شناسائی و درک تمدنهای جدید ناگزیر است، صدای آزادی بیان احساس به همراه ویژگی های فکری قومی و شکل آشفته زندگی کنونی، آمیخته‌ای بوجود آورده و ما را نیز سرگرم این نبرد هنری ساخته است.

ما با این نبرد سرگرم شده‌ایم بدون اینکه موضوع مورد نبرد را بشناسیم و در جاهائی با فریاد آزادی بیان احساس هم صدایمیشویم بی آنکه بواقعیت آن پی برده و انگیزه‌ی حقیقی اش را دریافته باشیم.

بویش و گفتگوی ما هنوز بر سر وزن و قافیه است . روی  
نوع عقاید و چگونگی اندیشه‌هاست. در نقاشی تا آنجا پیش رفته‌ایم که  
فرمان‌روائی يك سنت جدید را در برابر سنن کهن بپذیریم و این تنها  
گامی است بسوی مرزهای جهان زیبایی نو پدید و در خورشناخت.  
موسیقی را تنها دردگر گونی صداها ، آنجا که نمود بسیار کوچکی  
از نوی بچشم میخورد شناخته‌ایم. همین گونه پذیرش و شناسائی های  
نادرست و کم‌ژرفاست که حقیقت پرشور صدای آزادی بیان احساس  
را از چشمها پوشیده میدارد و ما را بادیدگاه بلند و پهناور جهان  
آفرینش بیگانه میسازد .

برای ما پیش از هر چیز ، و به‌مراه شکل گرفتن اندیشه‌ی  
ایجاد جنبشی نو و محسوس در هنر ایران « که خود این جنبش بدون  
دریافت مفهوم حقیقی خواست آزادی بیان احساس هرگز شدنی  
نیست » باید این نکته روشن شود که آیا این هنگامه‌ی شگفت ، این  
آشوب دنیا گیر هنری ، این گمگشتگی‌ها و عصیانها که در این نیم  
قرن از جانب بیشتر هنرمندان باختر پدیدار گشته برای چه بوده‌است.  
آیاتنها برای اینکه مثلاً فلان شاعر یا نویسنده خواسته‌است مضامین  
و تصورات ذهنی و ناآشنای خود را به سبکی جدا از دیگران بیان کند؟  
یا فلان نقاش خواسته‌است در طرح و رنگ بدعت تازه‌ای نهاده و مکتبی  
جدید را پایه گذاری کرده باشد ؟

آیا اینهمه کوشش و تلاش برای این بوده‌است که جمعی شارلاتان  
و سودجو در گوشه و کنار جهان و از آن گروه کشورها ( بنا بر سنت  
قدیم از هر صدا و جنبشی استفاده به سود خود ) آن را دستاویزی  
شناخته و هر جفنگی را بنام اثر هنری نو ، بهانه‌ی خود ستائی و شهرت  
خواهی بیجای خود سازند ؟

یا اینکه کسانی ناآزموده و بیخبر با نظریه های فلسفی ، اجتماعی ،

عرفانی و علمی، زنجیره‌هایی گران برشورها و جنبشهای آفریننده‌ی بشری استوار سازند و نام این کردار ناروارا هنرنوبگذارند؟ بی‌گمان هیچیک از اینها نیست. و نیز هیچیک از کسانی که در این کشور با کارهای هنری سرگرمند و گاه بسیار بیجا و بیپوده نام هنرمند به آنها داده شده‌است از واقعیت این جنبش و شاید هم از واقعیت هنر و زیبایی با مفاهیم نو و کهن بیخبرند. هیچیک از اینها نفهمیده‌اند این تلاش کشنده‌ای که برای دست‌یابی بر آزادی بیان احساس پی‌جوئی میشود، بنا بر چه نیازمندی است و کدام کشش و انگیزه‌ای سبب شده‌است مردانی اینگونه توانا، از اجتماع فراری بشوند یا مانند دیوانه‌ها و مستها زندگی کنند.

نمی‌گوییم هنرمندان ما اساساً هنرمند نیستند یا اینکه از خواست و آمادگی هنری بی‌بهره و تهی میباشند بلکه در این میان بسیارند کسانی که از ذوق و آمادگی سرشارند.

اما آن کم بودی که وجود دارد، یا از نظر من کم بود است، ناآگاهی آنهاست بر آن بشریت عالی و دشواریابی، که در این تکاپوی دست‌یابی بر آزادی بیان احساس نهفته است.

هیچیک از اینها این رمز پنهان زیبایی را دریافته‌اند. و اگر در این باره تردیدی وجود داشته باشد میتوان بروش زیستن‌ها، دقیق‌تر و بی‌طرفانه‌تر نگاه کرد. نگاه کرد و دید در این گونه‌زندگانی نه‌زندگانی بلکه آن چیزی را که بخطا‌زندگانی نامیده‌اند، مشکلی هست، دردی احساس میشود که در اثر ناهماهنگ بودن آن با شرایط موجود اجتماع انسانی آنها را به فریاد کشیدن و خواستن آزادی بیان احساس و آوار کرده باشد؟ و چنانچه خودپرستی و تکبر نازیبا مانع این بینش و داوری منصفانه گردد آثار آنها، این اشعاریکه بنام شعر نو منتشر



میگردند ، این تابلوهای نقاشی که بعنوان نقاشی جدید نمایش داده میشوند ، این آهنگهای موسیقی که هنرمندان ناآزموده میسازند و گم شده در یک اشتباه بزرگ خود را آهنگ ساز گمان میکنند ، اینها همه بیان گویائی هستند بر دور بودن تمام این پویندگان از حقیقت آن چیزیکه پیدایش آثار هنری را سبب میشود .

شوخی نمیکنم . انگیزه ی خودنمایی یا آموزگاری هم مرا باین گفتگو وادار نکرده است . بلکه این دردی است که همچنان عطشی شدید میسوزاند . این درد ، درد زندگی است . درد این است که انسان در میان آثاری که پدیدار میشوند ، در بین گفته ها و نظرها نیکه اظهار میگردند ، در گروه کسانی که بنام انجمن های هنری دور هم گرد می آیند ، آن زهر گوارائی را که زیبایی نام دارد نمی یابند و می بینند تمام اینها نادرستند . چیزی کم دارند که شاید بشود گفت این چیز زندگی است و همین مشکل زندگی یا زندگی کردن است که هنرمند این زمان را بخواستن آزادی بیان احساس و امیدارد

هنرمند کیست ؟ . . . انسانی که میخواهد زندگی کند . میخواهد خودش را زندگی کند . همین و بس . اما این خویشتن را زندگی کردن در وضع موجود اجتماع بشری که با گذشت قرن ها و دوره ها خو گرفته است خودش را در بندهای گران قوانین و رسوم خود ساخته زندانی سازد ، کاری بس دشوار خواهد بود .

کسانی که توانسته باشند خویشتن خود را دریابند و به توانائی بکرانی که در نهاد انسان نهفته است پی ببرند بر شکفتیها و ویژگی های نا آشنا به دیده ی همگان آگاهی یافته اند . در دیدگاه بی پایان هستی به پایگاه ارجمند و ناشناخته ی بشریتی دست یافته اند که با این افسانه قراردادی بشریت ناسازگار و ناهم آهنگ است .

هنرمند میخواهد این بشریت را « که در گسترش و نموداری

خودتا اندازه‌ای از بند زمان و مکان نیز آزاد است» زندگی کند. می‌خواهد به تمام معنی و تا آنجا که فکر آفریننده‌ی او توانسته است نموده‌های تازه‌تر و برتری از واقعیت هستی انسان را پدید آورد، انسان باشد.

هنگامیکه هنرمند (یا انسان حقیقی) جایگاه درست خود را شناخت و راه رفتن بسوی این جایگاه را «که مبتنی است بر زیستن در لحظه‌ها و دم‌هایی زودگذر و سرشار از نیروی آفرینش» دریافت، ناگزیر در این راه گام برمیدارد و پیش می‌رود و همین جاست که بر آفرینش دست یافته است.

اینجا هنرمند برای دست‌یابی و پایداری آن لحظه‌های زودگذر که همچنان حلقه‌هایی پیوسته، رشته‌ی زندگی را استوار می‌سازند، (و گسستن این حلقه‌ها نیستی آفرینش و زندگی است) همیشه و بدون درنگ این دم‌ها را زندگی میکند.

در این زندگی کردن، ناگزیر تصاویری درونی بوجود می‌آیند که هنرمند برای هماهنگ ساختن این تصاویر حیاتی با کردار برونی و عادی خود، کشش و گرایش‌های سخت و همیشگی دارد.

لذت حقیقی هنرمند در آن هنگامی است که بتواند با تمام توانائی رفتار و کردار خود را بر این تجلیات نویافته انسانیت مبتنی سازد. و چون مفهوم زیبایی جز پایداری این نیروی آفریننده و لذت نهفته در آن چیزی نیست، میشود گفت هنرمند می‌خواهد زیبا زندگی کند. اینست اصل و حقیقت زیبایی که نیروی تفکر انسان امروز بر آن دست یافته است.

هر تعبیر دیگری که از آن بکنند و هر مفهوم دروغین و ساختگی که ریاکاران و مقلدین کنونی در هر گوشه‌ی دنیا برای آن بسازند، جز روپوش‌های گذران که بزودی فرومیافتند، چیزی نخواهد بود.

این فرد بشر ، این انسان آفریننده، خواستار زمان و مکانی است که زیبا زیستن به تمام معنی خود در آن شدنی باشد. او میخواهد در دنیائی زندگی کند که از شور و جنبش هستی سرشار باشد. دنیائی که بردست و پای این شور آفرینش که هر انسانی از هر دسته و طبقه ، و با هر فکر و عقیده‌ای ، حق جستجو ، دریافت و بیان آنرا دارد ، بند و زنجیر نیاویخته باشند.

خواست دگرگونی و عصیان هنر این زمان برای آن نیست که در فلان رشته‌ی هنری باید اصولی چنین و چنان در نظر گرفته شود و هر کس با این اصول کار کرد میشود او را هنرمند نامید .

نه. در این غوغا و تکاپو هرگز چنین هدفی در نظر نیست. این تعیین حدود کردن و دیواری سخت‌تر و نفوذ ناپذیر تر از گذشته دورا دور پدیده‌های احساسی انسان کشیدن درست گونه‌ی وارونه و تباه کننده‌ی مفهوم زیبایی و هنر دوران ماست .

اینجا بیش از هر چیز منظور زندگی، زیبا زندگی کردن ، انسان زندگی کردن است. هنرمند میخواهد تمام نمودهای نوپدید و زنده‌ی آن بشریت عالی را که بر آن دسترسی یافته است زندگی کند . رنج و احساس تنهائی او در این نیست که چرا دیگران آثارش را نمی‌فهمند، بلکه در اینست که چرا خود او را، ویژگی‌های انسانیش را و در حقیقت بشریت را نفهمیده‌اند .

در تلاش و جنبش آفریننده انسانی که آفرینش هنری نامیده شده است هدف اصلی ایجاد آثار ادبی، نقاشی ، موسیقی و دیگر نیست. زیرا این آثار، نگاهدار و پایدار سازنده‌ی آن لحظه‌های گریزپا و زود گذری هستند که نیروی شگرف حیاتی را در خود نهفته دارند. بلکه هدف، زندگی کردن یافته‌ها، کشش‌ها و خواهش‌هایی است، که بسبب راه نیافتن به گذرگاه اصلی خود که زیستن باشد،

در شکل آثار پدیدار میگردند.

اما هنگامی که هنرمند بیگانگی خود را در سازمان این دنیا (که با وضع موجود هرگز بر آزادی مورد خواهش او دسترسی نیست) احساس میکند و برای آرامش رنج‌های نهفته در این بیگانگی ناگزیر به پدید آوری آثار روی میآورد و از این راه میخواهد به بشریت ایده آلی خود نمود بیرونی بدهد، برای ازمیان برداشتن بندهائی که با گذشت زمان هاپی ریزی شده و در این راه هم او را پای پند میسازد، فریاد میکشد: «آزادی بیان احساس»

او میخواهد دست کم در اینگونه زندگی کردن (یعنی بنای جهان در خور پسند در شکل آثار هنری) که از نظر هنرمند واقعی شکلی کودکانه ولی تنها شکل شدنی در وضع دنیای کنونی است، آزادی داشته باشد و اینجا دیگر گیرها و سنت‌های داشتن یا نداشتن پندارهای اجتماعی، مذهبی، اخلاقی و فلسفی مانع بروز و خودنمایی شورهای انسانی او نگردد.

زیرا داشتن یا نداشتن هیچیک از این پندارها شرط انسانیت نیست. هر آدمی با معتقد بودن، یا منکر بودن و یا اصلاً ناآگاهی بر این بنیان‌های گوناگون فکری میتواند انسان باشد.

گاه در يك فرد عامی و بیدانش که هنوز روش گفتار را هم خوب نمیداند، زیبا ترین و پسندیده ترین پدیده‌های عواطف بشری یافت میشود که بسیار افراد متفکر و دانشمند از آن بی بهره هستند.

همین فرد عامی و بیدانش انسان است و هر انسانی هم حق دارد که بیان احساس کند. همانگونه که يك متفکر و آشنا به دانشهای اجتماعی و فلسفی با داشتن نیازمندی از این حق برخوردار است.

حال این بیان احساس بهر شکلی که باشد، در ساده ترین شکل بیان هنری (مانند زمزمه‌ی آواز دشتی یا صدای نی يك فرد

روستائی) یاد در شکل پیچیده ترین و مشکلی فهم ترین اثر هنرمندی متفکر و با دانش، در این هردو گونه (باتهی نبودن آنها از شور و احساس زندگی) زیبایی هست و نمیشود آنها را از بیان هنری دور دانست.

اینکه گروهی در برخورد با آثار هنری بنای داوری و سنجش خود را روی چگونگی دانش اجتماعی و فلسفی میکندراند، یا اینکه هنر-مندی برای بیرون ریختن یا نگاهداری وزن و قیافه در شعر، آکوردهای مطبوع و نامطبوع در موسیقی، سبک‌های نو و کهن در نقاشی، مانند طلبه‌های دوران پیشین بر سر هم میکوبند، این درست کرداری تباه کننده و ناسازگار با خواست آزادی بیان احساس است.

این گروه که از راه گمان و پندارهای سست و ناپخته خود را هنرمند و هنر دوست می‌شمارند، از راه کردار بزرگترین دشمن و نابود کننده‌ی آمادگی‌ها و پدید آوری‌های هنری هستند.

اندیشه و کردار ناروا و نادرست اینهاست که چشمه‌های آفرینش را می‌خشکاند و شور و جوشش خواست زیبایی را تباه می‌سازد.

بی‌گمان پیش آورنده‌ی این پیراهی و کژ پنداری اینست که گروهی تنها روی نادرست پنداشتن و نپذیرفتن بنیان‌های هنری گذشته (با این اندیشه‌ی بیهوده که مثلاً بیرون ریختن وزن و قافیه یا وارد ساختن دردها و نیازمندیهای اجتماعی در شعر برای شاعر زمان بودن کافی است) خود را هنرمند زمان و سزاوار این حق میدانند و گروهی دیگر به سبب پیروی از قوانین کهن (که می‌پندارند ندای ازلی و ناگزیر از پذیرش هستند) این حق را ویژه‌ی خود دانسته‌اند و دیگران را گمراه می‌خوانند.

در حالیکه هردو گروه در اشتباهند. زیرا می‌پندارند که هنرمند یا هنرمند زمان بودن وابسته به پیروی یا عدم پیروی از شیوه‌ها و روش‌های

ویژه‌ی هنری یادانش‌های فلسفی و اجتماعی است  
اینگونه پندارها پیوسته در زمینه‌ی هنر زمان ما به شکل‌های گوناگون  
خودنمایی کرده‌اند اما هیچیک بخودی‌خود گویای واقعیتی که انگیزه  
خواست آزادی بیان احساس باشد نبوده‌اند.

تنها شکستن و دور ریختن قوانین هنری نماینده‌ی نوی آثار  
و نخواستگی هنرمند نمیتوانند باشند، بلکه نخواستگی و جستجوی آزادی  
بیشتر در بیان احساس است که درجائی هنرمند را ناگزیر میسازد که  
بنیان‌های کهن را دگرگون کند. ولی این دگرگونی با خود هماهنگی  
و هم‌بستگی ویژه‌ای می‌آفریند که همان گویای ناگزیری و نیازمندی  
او در دگرگون ساختن کهنه‌هاست.

بکارنگرفتن و درهم‌ریزی یافته‌ها و پذیرفته‌های گذشته مگر  
در چنین وضع، کرداری نادرست، بیهوده و گمراه‌کننده است.  
زیرا آن کششی که در زمینه‌ی زیبایی‌پیش‌آورنده‌ی دیدگاهی پهن‌تر  
از پیش‌بنام هنر نوشته است، تنها خواست دست‌یابی بربك آزادی  
بی‌نهایت است. آن آزادی که تا امروز بعات بودن همین قانون‌سازی  
های بیهوده (که هر زمان به شکل دگربندی بزرگ در راه بیان  
احساس آدمی پی‌ریخته) شدنی نبوده است.

این خواست آزادی در نام هنر جدید (با چشم پوشی از بسیاری نمود  
های آن که حتی در زادگاه اصلی خود سبب پیدایش بسیاری روش‌ها  
و پندارهای ناهنری شده است) کوشش و تکاپویی است در راه گسترش  
انسانیت حقیقی. برای آزاد ساختن شور‌ها و خواهش‌های در تاریکی  
مانده‌ی بشر است از بندسنان ناروا و دروغین، برای اینست که يك فرد  
بشر، آزاد از تمام زنجیرهای گرانی که بنام دانش‌ها و پندارهای  
اجتماعی، فلسفی، مذهبی، عرفانی یا بنام روش‌های گوناگون هنری  
و ذوقی بردست و پای شورآفرینش او استوار گشته‌اند، در راه جستجو

ویافتن نمودهای حقیقی تر و نو تر هستی (از راه کردار و زیست و در صورت ناشدن آن از راه گمان و بیان هنری) گام بردارد و پیش برود. شك نیست که در هنر این زمان، یا در تلاش و جنبش آفریننده‌ای که هنر نو نامیده شده است، کسانی به‌نرمند نبودن، با بتدال و کهنه پرستی محکوم میشوند، اما این محکومیت برای آن نیست که این کسان خوشبین یا بدبین بوده، در راه گسترش دبستانهای اجتماعی، فلسفی و دیگر کوشیده یا نکوشیده‌اند، یا اینکه بفلان روش هنری ویژه کار نکرده‌اند. بلکه برای اینست که آنها از آفرینش تهی و بیگانه‌اند. در دید هنری آنان نمودی نو و اصیل بچشم نمیخورد و این خود نشانه‌ی تقلید، ریا و ناراستی است و بی‌گمان هر جا که تقلید در کار باشد آفرینش را راهی نیست.

آن اصل همیشگی و پا بر جایی که در هنر نو، آزاد از حسابگریها و باید ها و نبایدها، پایه‌ی سنجش و داوری پدیده‌های هنری قرار میگیرد همین اصل تقلید و آفرینش است. بی‌آنکه بشکل يك قانون و سنت فریبا در آمده باشد، تنهادر گذرگاه باریك لذت‌ها و بهره‌مندیها از گرمی زیبائی، دوسراسر دیدگاه پدیدآوری‌های هنری از ساده‌ترین و ابتدائی‌ترین شکل تا مشکل‌ترین و علمی‌ترین نمود آن با توانائی شگرف فرمان‌روائی میکند. به موجب همین اصل است که می‌بینیم يك اثر هنری با تمام کوششی که برای پا بر جا ساختن آن میشود به پرتگاه فراموشی میافتد و يك اثر دیگر گسترش می‌یابد و جاودانی میگردد.

آنچه که لذت میدهد، آنچه که انگیزه‌ی شور و گرمای احساس زیبائی میشود، آنچه که به بشر آزادی میدهد تا در پهنای جولانگاه هستی بر شعله‌های درونی و در بر دارنده‌ی دم‌های حیات دست یابد و در تابش آنها دنیای سرد و ساختگی بیرونی را گرمی بخشد، اصالت

هنر است نه قوانین و شیوه‌های حساب‌شده‌ی زیبایی. اگر گاه پیش می‌آید («و برای همه پیش آمده است» با آنکه عظمت و پهنای موسیقی علمی رادر برابر موسیقی پرورش نیافته‌ی بومی پذیرفته‌ایم) که از آوازخواننده‌ای دوره‌گرد یا شنیدن دست‌گناه‌شور از یک نوازنده‌ی بی‌خبر از فنون موسیقی احساس لذت می‌کنیم و چه بسا پیش آمده‌است که همان آواز را از خواننده یا نوازنده دیگری شنیده و احساسی در خود نیافته‌ایم، این به سبب وجود عدم اصالت است. برای اینست که آن خواننده یا نوازنده از شور آفرینش لبریز بوده و آوازی را که مینوازد گرچه از راه نام‌همان شور یادشسته شناخته شده است، اما در حقیقت یک گونه‌ی دیگر و نمودی از شور درونی و زندگی شده‌ی آن نوازنده است که روی همان اصالت خود، چیزی تازه و جدا از دیگران در خود دارد. در حالیکه آن نوازنده دیگر، آنچه را که شنیده است مینوازد، اجرای فن و قانون می‌کند نه بیان احساس و زندگی. درست‌همین دو گونه‌ی در آثار هنرمندان آموخته و آگاه به دانشهای هنری نیز خودنمایی میکند.

شعری به سبک جدید سروده شده، تعبیرها تازه، وزن تازه، ترکیب کلمات تازه است، اما احساسی را بیدار نمی‌سازد، حالی پدید نمی‌آورد. در برابر، شعر دگر همزمان یا پیش از زمان او، دارای همین ویژگی‌های فنی، اما گویای آتش درونی، شور زندگی و نیازمندی آفرینش است.

بی‌گمان این دو گونه‌ی برای آنست که یک گوینده برای این شعر می‌گوید که شاعر شناخته شود یا اینکه در واقع شاعر است اما عظمت خیره‌کننده‌ی مدرن‌نویسان او را برآورده که جز تازگی و دگرگونی روش‌ها چیزی نمی‌بیند.

ولی گوینده‌ی دیگر با دریافت درست مفهوم زیبایی و هنر زمان «که



در حقیقت جنبشی نودر راه پهنآوری مفهوم بشریت است» روی نیاز -  
مندی به زندگی کردن نمودهای نو و اسیل هستی، ناگزیر به بیان کردن  
و شعر گفتن میپردازد.

باشناسائی و پذیرش این گذرگاه نو پیدای هنری، دیدگاهی بی پایان  
در راه پدیدار ساختن نهفته‌های بشریت نمودار میگردد و بر هر فرد  
انسان حق داده میشود که تاریکترین و ناآشناترین جلوه‌های هستی  
خود را زندگی کند و آزاد از تمام سنت‌ها و قوانین هنری و غیرهنری  
شور آفرینش خود را از راه بیان احساس پدیدار سازد.

هنر نودر جستجوی این آزادی بی نهایت «که تا یافته‌ها و شناخته‌های يك  
لحظه‌ی گذشته راهم بندی در راه این آزادی می‌شناسد» بنام آزادی بیان  
نصورات و خواست‌های درونی و فردی، اما به زبان درست برای آزادی  
و گسترش بشریت میکوشد. اینجاست که هنر از چهار چوبه‌ی سنتی نام  
هنر بیرون می‌آید، در سراسر پهنای از یست گسترده میشود و کشش پر شور  
خواست آزادی بشریت را در زمان کنونی نمودار می‌سازد.

با آنکه هنر از بند زمان آزاد بوده و نام‌های نو و کهن جز مفاهیمی  
نارسان برای شناسائی اصالت و عدم اصالت آثار هنری چیزی نمیتوانند  
باشند، با اینهمه اگر بتوان در جایی هنر این زمان را در برابر گذشته‌ها  
هنر نو نامید، در همین خواستن و جستجوی آزادی بی نهایت در بیان  
احساس است.

این آزادی بیکرانه و رها از بند پندارها و شناسائی‌های گذشته، گر  
چه به ظاهر هنر را به گونه‌ای همگانی میکشاند، اما در واقع بقدری  
آن را در جایگاه اصالت‌ها بالا و دور میبرد که دست یابی بر آن کاری  
بس دشوار و مگر با بودن يك توانائی شگرف بردریافت نهاد هستی  
انسانی شدنی نیست. . . . . ۳۲۹



وحشی؟ وحشی؟

آگاه تر گام بردار.

در راه تو بر زمین دانایان، بسیار بندهاست.

وحشی؟

آرام تر نعره بزن

از فضای جنگل‌ها بسیار دور هستی.

آنجا که نعره شیران درنده زمزمه‌ی خوش نوای زندگانی بشمار میرود،

آنجا که غرش تندر، که خشم آسمانها و خداها باز یچه‌ای پیش نیست،

آنجا که وحشیگری زیبا، در فریب انسان خود پرست از پای نیفتاده،

آنجا از این زمین بسی دور افتاده است.

جائیکه جوشش خشم آزادانه آغاز میگردد و همچنان دریائی از خون

این تنگنای هستی نام رادر خود غرقه میسازد،

کلام بریده طوطیان دست آموز را در آن راه نیست.

آنجا بسیار چشمه ساران در جوشند،

و پلنگ مغرور که از حرارت سوزان صخره‌ها میسوزد،

آزاد مینوشد، آزاد میفرد،

آزاد بردامنه‌ها می‌لمددومی نگر در این زندان وزندانیا نش را.

می‌نگردد سر زمینی را که یک وحشی راه گم کرده

سرگردان در آن پای بند دام‌هاست.

آن گاه بیاس دوستی دیرینه بانگ میزند:

وحشی؟ وحشی؟

در انبوه دام‌های کلام و در زندان سنگین رسوم دانایان چه میکنی؟

آنجا برای پرش‌ها و سرکشی‌های توفضائی در کار نیست.

فردا بر این افسانه میخندند.

از زندگی بی‌هوده به سر رسیده‌ی یک وحشی در قفس طوطی‌های دست آموز

با اندوه یاد میکنند.

در آن هنگام این زمانی که فرمانروایان زبانش طوطیانی گنگ پیش  
نیستند محکوم خواهد شد. قرن طوطی‌ها نام خواهد گرفت.

چه بیهوده است زمینی که چشمه‌هایش خشکیده‌اند ؟  
که چادر نشینان جوانمرد و وحشیان اصیل خیمه‌های خود را از آن  
برکنده‌اند

که سورهاها خاموش شده‌اند و عاشقان غزل جاودان خود را از یاد  
برده‌اند

هشیار ای وحشی ؟

بر زمین دانایان آگاه تر گام بردار

هنوز قرن طوطی‌ها به پایان نرسیده‌است .

هنوز آتش نافرمان بر حصار فرتوت گمان‌های کهن سرمیکوبد .

و صدائی از بیسه‌های ناپیدا بگوش میرسد :

بازگرد وحشی ؟

به کنام خود بازگرد .

تورا در سرزمین دانایان کاری نیست .

خانه ، خیابان ، شهر ، کشور ، دنیا ، همه زندان  
دوست زندان ، معشوقه زندان ، خودم زندان  
باید از این زندان ها فرار کنم .

آهای تپه ی شن ؟

بگو چرا منو زندانی کردی ؟

این بیابانگرد وحشی را از میان آدمها ، از زندگی مردم آرام بیرون کن .

بگذار بره در بیابانها ، باغولها زندگی کنه .

یا پرتابش کن به فضای پهناور نیستی .

تپه ی شن ؟ بیدارشو

یک وحشی میخواد از زندان فرار کنه

چرا خاموشی ؟

من دیگه نمیتونم تو این دنیای نمدی ، میان آدمهای کرو کور نمذ زندگی کنم .

به من بگو تا کی فریاد نزنم ؟

سالهاست که کارهای تورا تماشا میکنم .

یک آسیا درست کردی که آدمها را آرد میکنه .

عمریست صدای خرده استخوان هارا میشنوم .

هرجا پا میگذارم آرد آدم بخش شده،  
تمام دیوارهای زندان من پر شده از فریادهائیکه بزنجیر کشیده شدند.  
توحیله گر مکار تمام صداها را کشتی.  
از آن هنگام که زمزمه‌ی آسیای تو بلند شد، همه‌ی بانگ‌ها غروب کردند،  
همه‌ی مردها غروب کردند.

با این آسیای دل سیاه سیل خون راه انداختی.  
هر قدر کنار تو بی صدا نشستیم، بایک تپه‌ی شنی گنگ لال یک و دو کردم  
فایده نداشت.

من از دستهای عاقل‌ها نبودم .

میدانستم که آرام، بازبان خوش حرف زدن کار من نیست.  
اما میدونی کارم چیه؟

این که از پوشش پوسیده و بیدزده‌ای که به من پوشوندی  
برای اینکه منوقاتی دیگران کنی،

قاتی شن‌ها و آدم نم‌دی‌ها بکنی بیرون پیام .

دروپیکر این زندان خفه‌ی نم‌دی را درهم بشکنم،

آنگاه به درون تو، به قلب تو، آنجا که مرکز نیرنگ‌های هستی است  
چنگال فرو کنم.

تمام شن‌ها را بهم بریزم،

بعد بایک خیز از حصار این دنیای نم‌دی بیرون بپریم.

.....  
.....

اینهمه در پرده زندگی کردن بس نیست؟

روی هر کلام یک پرده، روی جنبش‌ها و کردارها تمام پرده افتاده است.  
شهر پرده‌ها جای من نبود.

تربیت این شهر قانون زندگی کوهها و صحراها را نمی پذیرفت.  
بیجهت ناچار شدم ساطورمو دور بیندازم.  
چنگالهای وحشی مو، همین چنگالهایی که میخواهم با او نها قلب تو رو  
سوراخ کنم، با هزار دردسر پیوشونم.  
مجبور بودم فریاد نزنم. صدای من رفیق سنگ فلاخن بود.  
زبانم زبان آن مرغ وحشی بود که دم مرگ هم اگر کسی به او نزدیک شد،  
با چنگال چشماشو درمیاره.  
با اینهمه کوشیدم زبان کلاغ باد بگیرم.  
چون سر و کارم تنها با کلاغ سیاههای لب دیوار یخچال بود.

دختری از شهر پردهها خاطر خواه یک ساطور شد.  
ولی ساطور کجا و پرده!

ساطور ساخته شده که با تیزی برنده اش، جگر دنیای نمدی رو بشکافه.  
آنقدر با گستاخی خودشو بسنگهای ظالم آسیای آدم آرد کن بکو به،  
تا دیگه بوی توتک خمیر آدم به مشام کسی نرسه.  
پردهی نرم ناز میکنه.

خودش را بانیرنگ و فریب روی این دنیای نمدی،  
روی زندگی ای که از صدای آسیای آدم آرد کن آب خوش از گلوش  
پائین نمیره میکشه، تا از اون یک شهر پردهها بسازه.  
اما ساطور.

زمانی فریادها را در خودش خفه کرد.  
خوی وحشی ساطور بودن را کنار گذاشت.  
روی صورتش، بر تیغ آئینه ای که همیشه در آن یک پیکر بلند اهل صحرا،  
با تپهی شن گلاویز بود، پرده انداخت.

اماد یگه نمیتونست به چشمش سورمه بکشه.  
نمیتونست عروسک روی دایره مطرب دهاتی بشه.  
در مردمک چشمهای وحشی او، همیشه تیزی یک ساطور میدرخشید.

اینور چاه، اونر چاه. اینور...  
چاههای مسخره‌ای که همیشه جنبش عاجزانه‌ی بوسه بر کنارشان پیدا است.

من کفتر چاهی نبودم که بتونم تو این چاه‌ها زندگی کنم.  
قلب چاه‌جای زندگی ماره و شما چاه‌های درمانده  
همیشه در پی مار میگردید.

یک مار رنگی نرم که پیش پای شما بلغزه، کلوچه بز نه و با هزار نیرنگ  
بره تو قلب چاه.

این کار هرگز از یک ساطور ساخته نیست.

اما چرا میان شما ماندم، شاید گناه از من نبود.

او که مثل شما تاب بوسه‌ی ساطور را نداشت، منو به جرگه‌ی شماها وارد کرد.  
بوسه‌ی ساطور وحشتناکه.

شاید خون راه بیفته.

اما این بوسه‌ی زنده‌هاست.

بوسه‌ی مردانی که جوشش زندگی از آنها ساطوری برنده ساخته است.



## چاهسار مشرقی

هان چاهسار مشرقی؟

باز از من چه میخواستی؟

خوب میدونی که دیگه طعمه‌ای که به درد تو بخوره ندارم.  
شب و روز چشمهای دریده تو دور ادور من کردش کردو باشعاع جادویش  
تمام مس‌هایی را که باخون خود طلا کرده بودم از من گرفت و بلعید.  
زمان دوری است که تو گریه‌ی مکار همه جادو کمین من‌های من نشستی،  
تمام آنها را در شکم سیاه یک چاهسار مشرقی دفن کردی،  
دیگه چی میگی؟

این صورتهای سنگ شده که هنوز رنگ خاکستر نگرفته‌اند،  
این بالهای طوفان،  
این روح‌های داغ که در عمق تو کم‌کم در خاموشی فرو میروند،  
این‌ها همه از من بوده‌اند.  
هزاران از این شمشیرها درز ننگ و غبار گذشته ناپدید میگردند.  
این شمشیرها همه من هستند.  
اصلاً من یعنی شمشیر تیزی که خون جدال‌ها از نوک آن میچکد.  
پس چاهسار مشرقی؟